

"بلی این تلخی نتیجه آن شرینی میباشد."

بخش دوم

در بخشی از کتاب "افغانان"، صفحه 301 تا 412، نوشته "مونت استوارت الفنستون"، در باره طایفه بارکزائی، چنین آمده است:

"پس از پویلی طایفه بزرگ و پر جمعیت، بارکزی است که در جنوب قندهار، دره ارغستان، کرانه های هلمند و جلگه های خشکی که بوسیله این رودخانه از هم جدا شده اند، زندگی می کنند..."

در حال حاضر وزیر اعظم و تقریباً همه افسران عالی مقام دولت بارکزی اند و ترقی خویش را در گرو شهامت و وفاداری به هم می دانند. شمار این طایفه از سی هزار خانوار کمتر نیست."

کتاب بالا گزارشی است از آنچه آقای الفنستون در جریان سفرش به افغانستان در سال 1808، در حدود 72 سال قبل از به قدرت رسیدن امیر عبدالرحمن، بعد از مطالعه نظامند، دقیق و جست و جوی محققانه آن را برشته تحریر در آورده است.

چون با گذشت زمان گروه های انسانی، از خانواده گرفته تا گروه های بزرگی از انسان هائی که در یک سرزمین زندگی می کنند، رشد نموده افزایش می یابند، بناءً بعد از حدود هشتاد سال شمار این طایفه هم باید به بیشتر از سی هزار و دست کم به چهل هزار خانوار رسیده باشد. و چون قوم محمد زائی، عشیره ای از بارکزائی، در بین قبایل بارکزائی مقام ریاست داشته است و دست یافتن به مقام ریاست در بین قبایل بارکزائی بدون ثروت، کثرت افراد، نیرو، و اعتباری که ناشی از این سه پدیده است ممکن نیست، پس این قوم باید یکی از پر جمعیت ترین اقوام طایفه بارکزی بوده باشد.

با این محاسبه اگر قوم محمدزائی را در زمان عبدالرحمن خان، با در نظر داشت افزایشی که طی هشتاد سال از زمان نوشته شدن کتاب آقای الفنستون تا دوران حکومت امیر عبدالرحمن خان به شکل تخمینی یک پنجم چهل هزار خانوار طایفه بارکزائی حساب کنیم، حاصل این محاسبه به حداقل هشت هزار خانوار میرسد که اگر ضرب دو شود - یک زن و یک مرد معاشخوار در هر خانوار محمدزائی - آنچه بدست می آید رقم 16000 نفر معاشخور را تشکیل میدهد، که اگر ضرب در 350 روپیه ای که امیر به شکل میانگین به هر زن و مرد این قبیله به گونه مستمری می پرداخت گردد، حاصل ضرب بالغ میشود به 5600000 (پنج میلیون و شش صد هزار روپیه، غیر از کمک هائی که به اشخاصی، همچون سردار ابراهیم خان، روحانی نما های خادم امیر و مردمان صاحب رسوخ و قدرتمند اقوام دیگر می شد؛ و خرج دربار که به قول غبار - ص 648 همان کتاب - بعد از مصارف نظامی بیشترین مصارف را احتوا می کرد.

مرحوم غبار در جائی از صفحه یاد شده نوشته میکند: "تنها در شربت خانه و سرکه خانه امیر 150 نوع ترشی و مربا ساخته می شد."

چنین وضعیتی یکی از انگیزه های قیام ها، و مخالفت ها علیه امیر بوده است، نه مسئله خیانت به خاک، آنگونه که برخی از مؤرخین ما امروز آن را برای برائت دادن امیر و خوشی رفقای شان مطرح می کنند!

به هر حال، بر میگردیم به این سخن که آیا واقعاً امیر در صدد سست ساختن بنیاد دین در کشور بود یا نه؟ در این رابطه متن کوتاه زیر، شاید روشنی لازم را بیندازد:

"درسال 1896 سرداران کابل عریضه و عهدنامه ای بنام تمام محمدزائی ها به امیر عبدالرحمن خان تقدیم و لقب "ضیاء الملةء والدین" را در تمغائی از طلا نقش کرده و به امیر اطلاق نمودند. امیر این عریضه و عهدنامه محمدزائی ها را طبع کرده با مقداری مسکوکات طلا و نقره که حاوی این لقب بود در ولایات افغانستان منقسم و... و هم امر نمود که به "شکرانه این لقب" ملت افغانستان، آنکه زمیندار است هر نفر یک روپیه و آنکه بی زمین است هر نفر نیم روپیه، اردوی افغانستان هر فردی از نیم تا یک روپیه، افسران کوچک از پنج تا ده روپیه و افسران بزرگ از پنجاه تا صد روپیه تحویل خزانه دولت نمایند."

دو نکته را از خواندن این برش از صفحه 662 افغانستان در مسیر تاریخ می خواهم توضیح کنم؛ اول، امیری که از لقبی که بار دینی دارد به آن اندازه شاد و مسرور می شود که آن را در سکه های طلا و نقره، با همه حرصی که به مال اندوزی دارد ضرب میزند و برای آگاهی همه مردم از این لقب این سکه ها را در سرتاسر کشور پخش میکند، چطور می تواند به تضعیف دین و مذهب و ملأ و مسجد اقدام نماید؟

این سخن که امیر به تضعیف دین همت گماشته بود، سخنی است غیر محققانه، بی بنیاد و هوائی!

کسی که میخواهد بن دین را سست کند، هیچ وقت به اعمار مسجد و مدرسه فقه برای تعلیم و تربیت طلاب دین دست نمیزند! مسجد و مدرسه چوب فروشی به امر امیر و به منظور تقویت بنیاد دین اعمار گردیده بود. شاید مدافعین امیر این را ندانند!!

گذشته از این، فتح سرزمینی که در آن وقت از جانب سائر مردم کافرستان نامیده می شد - نام اصلی نورستان به قول مرحوم غبار "بلور" یا "بولر" بود - به امر و مطابق میل امیر و با سرکوب مردمان آن منطقه صورت گرفت؛ و مردم در آن دیار جبراً مسلمان ساخته شدند.

نورستان خواندن آن منطقه به این دلیل که با اسلام آوردن مردم آنجا، نور الهی، به زعم امیر، در آنجا درخشیدن گرفته بود، گواه بر این حقیقت است که امیر مذکور (باوجودی که حرام کار و حرام خوار بود - گفته می شود که لواط کار بود؛ و گرفتن عرق جبین مردم بینوا هم حرام پنداشته می شود) مسلمان بوده و به اسلام پای بندی داشته است؛ و دوم) این که چگونه به اصطلاح "لب های مردم بیچاره، گرسنه، نادار و هر دم شهید را تاب داده" به هزار نام و بهانه و نیرنگ نقدینگی شان را از جیب های شان می ربود! و چگونه و در کدام راه هائی به مصرف میرساند!!

جالب تر از همه این کار او که حتی از فروش زنان و دختران هزاره در بازار های داخلی کشور، بر اساس فرمان امیر، باید پولی گرفته میشد و به حساب دولت و غرض اصراف کاری های امیر واریز میگردد!

نگارنده تعجب میکند که آنانی که از انسان دوستی، انسان بودن، حق و حقوق انسان ها، روشنفکری، روشنگری، اخلاق، حسن و قبح و زشتی و نازشتی افکار و اعمال مردم دم می زنند و فریاد های عدالت خواهی شان گوش هفت آسمان را کر کرده است، چگونه و به قول مولوی با کدام "چشم معنوی" به قضاوت می پردازند و این گونه اعمال امیر را نادیده گرفته به تحسین و تمجید وی پرداخته و از او دفاع می کنند؟!

غالب قومگرایان می خواهند این تفکر نادرست را که گویا هزاره ها از کشورهای بیرونی (ایران و هند برتانوی) علیه امیر تحریک، و کمک می شدند، به قوت تمام تبلیغ نموده و رویه غیرانسانی امیر خونخوار را در برابر هزاره ها توجیه کنند. درحالی که علت اصلی موضوع این نبوده است. اصل جنگ بر سر لحاف ملا بود: حاصل زحمت و زمین این توده های سیلی فلک خورده!!

بهتر است به چند سطری که آقای فرهنگ در این خصوص، در صفحه 396 کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر با رجوع به صفحه 174 کتابی از کاکر، و صفحه 779 ج سوم سراج التواریخ نوشته است، پرداخته شود و دیده شود که حقیقت موضوع چه بوده است: "... در نتیجه، یک عده زیاد از هزاره های ارزگان و جاغوری و سائر نقاط که عرصه را از هر جهت بر خود تنگ دیدند ملک و وطن خود را گذاشته با آنچه از عیال و اولاد برای آن ها باقیمانده بود بعضی به سوی مشهد در ایران و برخی به کویته در بلوچستان مهاجرت کردند و در آن نواحی متوطن شدند.

این امر هم با سیاست امیر موافق افتاد زیرا در این وقت وی دوره اول پادشاهی خود را در بین اقوام مختلف کشور ترک گفته بسابقه حس قومی صریحاً از پشتون ها و در بین آن ها از درانی ها طرفداری میکرد، **بنابراین بجای آنکه مانع خروج هزاره ها از افغانستان شود دوازده هزار خانوار درانی و چهار هزار خانوار غلجایی را به ارزگان کوچ داد و زمین هایی را که قبلاً ملک هزاره ها بود بآنها بخشید.**

امیر در کنار پر کردن خزانة و تادیة معاش های مستمری و بخشش ها و هزینه کردن مصارف سربه فلک دربار از راه دوشیدن مردم بینوا، باید از راه های دیگری هم به قوم و خویش خود میرسید؛ که خوب هم رسید!!

در مورد ادعای همکاری هزاره ها با دولت ایران و هند برتانوی هم به دو نکته باید اشاره کرد؛ اول، حتی اگر این ادعا درست باشد، آیا چنان برخورد شرم آور و ننگین با با ناموس، با زنان و دختران و پسران نو جوان و جوان قوم هزاره از جانب امیر و کاردارانش درست و قابل توجیه و دفاع است؟؟

آیا ما امروز اجازه داریم چنین عملی را در مورد طالبی که خائنه و عملاً در خدمت پاکستان قرار دارد و این امر از هیچ کسی هم پوشیده نیست، پیشنهاد و عملی کنیم؛ اگر توان آن را داشته باشیم؟؟

پس چرا و به چه دلیل در برابر این عمل رزیلانة امیر مذکور و کارداران وی، از جمله سردار عبدالقدوس خان، شخصی مورد اعتماد امیر، قومگرایان سلطنت طلب سکوت اختیار نموده اند؛ و هیچ چیزی نمی گویند؟؟

و دوم، قبول کنیم، برای یک لحظه، که مردمان مناطق مرکزی کشور در آن وقت به چهار کتاب کافر و در خدمت دیگران بودند، شورش اقوام دیگر را، که قسمت بیشتر شان از دوستان و همرزمان و قوم و تبار و طایفه و... خود امیر بود؛ چگونه توجیه می کنند؟؟

آیا این ها هم به هدایت بیگانگان دست به تخریب و توطئه میزدند و خائن بودند؟؟ اگر جواب مثبت است، پس می پرسیم: چرا در مورد این ها سکوت اختیار می کنید و چرا با این ها چنان عملی که با هزاره ها صورت گرفت، رخ نداد، اگر امیر انسان نیکی بوده است؟! برای نگارنده این عمل دوگانه هیچ توجیهی ندارد!!

آیا جنگ با شینواری ها، منگلی ها، غلجائی ها، بلوچ ها، کروخیل ها، جاجی ها، جدران ها، پنجشیری ها جمشیدی ها، نجرابی ها، و جنگ با سردار محمد اسحق خان، کاکا زاده و دوست امیر، بعد از هشت سال حکومت توأم با آرامش در ترکمنستان، هم برای آن بود که این ها با کشورهای بیگانه رابطه داشته شیعه مذهب بودند و علیه افغانستان و حکومت امیر توطئه میکردند؟!

مرزا یعقوب علی خان خافی، مورخی که خلاف مؤرخین امروزی شریفانه و بیطرفانه قضاوت کرده هم کار نیک امیر را نوشته و هم کار بد او را، مورخی که مرحوم احمد علی کهزاد به قلم خود نوشته میکند که خواندن این کتاب برای او "مسرت بی پایانی تولید کرده" و کتاب را لایق بودن در موزیم ملی دانسته است - در آن زمان جلد اول این کتاب در موزیم بود، مورخی که خود در زمان آغاز قیام مردم بلخ، به قول وی در "صفحه جات ترکستان"، در شهر مزار شریف بسر میبرده و شاهد تمام قضایای پیش از قیام، دوران قیام و بعد از قیام بود، شرح مفصلی از هراس مردم آنجا و قیامی از روی ناچاری سردار محمد اسحق خان و مردم بلخ و انگیزه آن، در صفحات 521 تا 532 کتاب "پادشاهان متأخر افغانستان"، سال طبع 1377، چاپ مرکز نشراتی میوند، کتابخانه سبا، ارائه می کند، که نمایانگر ظلم امیر و توجیه گر آن قیام است.

چون سبک نوشته او برای خوانندگان، بویژه به دلیل تأمل بر برخی نکته های نه چندان ضروری و توجه بیش از حد به لفظ، و بار بار به حاشیه رفتن، خسته کن می باشد؛ همچنان نوشتن تمام گزارش طویل وی که چندین صفحه را در بر می گیرد برای نگارنده، بناءً مختصری از این حکایت را که نقل کرده، با بخش کوتاهی از گزارش این مطلب از زبان آقای غبار، از صفحه 650 افغانستان در مسیر تاریخ، پیشکش حضور خوانندگان می کنیم: اول از خافی:

سردار و بعضی بزرگان در اول مصلحت چنان دیدند که با عیال و اطفال خاص و خدمتگاران با اخلاص ترکستان را واگذار شده به تدبیر نیکو فرار را بر قرار اختیار سازند، اما چون برخی این تدبیر را از مردی دور و سبب زبونی، بدنامی، خجالت و ذلت می دانستند، تن به تقدیر الهی داده رجوع به جنگ نمودند - نقل به معنی.

علت تصمیم اول که عملی نشد، و تصمیم دوم، یعنی جنگ با امیر را، او چنین بیان می دارد:

"خلص کلام از مطلب دور افتادیم باز گشته از مطلب سخن سازیم باری قلم به طرف کابل است چنانچه یومیه از اخبارات خوف آمیز جانب کابل مردم ترکستان از سپاه و فقراً و ترک و تاجیک و افغان و فارسی زبان همه مابین خوف و رجأ بودند..."

و حال از مرحوم غبار بشنوید:

"سردار محمد اسحق خان والی بلخ کاکا زاده و همکار امیر، مرد معتدل و طرف امید ولایت بود. اما همین که مظالم امیر در افغانستان شدت اختیار کرد سردار متنفرد گردیده در صدد اشغال تخت و تاج برآمد. تمام دهقانان و مالداران

و مامورین و افسران ولایت که ضد امیر بودند، صمیمانه طرفدار سردار شدند، زیرا صدای مظالم امیر سرتاسر ولایت را در هراس افکنده بود و در این میانه سردار نعمتی محسوب میشد. یعقوب علی که خود جزء مامورین سردار و ناظر وقایع بود مینویسد که: آوازه های ظلم و ستم امیر چنان ترسی در ولایت مخصوصاً در قشر مامورین ملکی و نظامی تولید کرده بود که اگر کسی را به مطایبه میگفتند در کابل جلب شده نی او از ترس قالب تهی میکرد چنانیکه یک افسر چنین شد و بمرد و اگر کسی بکابل میرفت فاتحه او در مزار خوانده میشد...

فراموش نشود که هیچ انسانی معتدلی، هیچگاهی در صدد جنگ و کشت و کشتار و کسب قدرت از راه زور یا تقلب و به کار بستن سلاح و ریختن خون نبوده و نیست. در مورد سردار محمداسحق خان همه به این باور بودند که او مردی بود صوفی مشرب، آرام، مهربان و معتدل!

انگیزه هیچ یک از قیام ها جدائی و تجزیه افغانستان و گریز از مرکز از روی تفنن یا به نیت خیانت نبود. اگر دولت روس، بعد از آنکه سردار محمداسحق خان به بخارا فرار کرد، به سردار کمک میکرد - ماهانه دوازده هزار منات - و طرفداران امیر عبدالرحمن خان به همین دلیل دست روس را در پشت سردار می بینند، باید گفته شود که از آغاز دوران پادشاهی شاه شجاع تا آمدن امیرامان الله خان مرحوم کدام یک از پادشاهان ما با خارجی ها همکاری و از خارجی ها پول دریافت نکرده اند و به وسیله خارجی ها به قدرت نرسیده اند؟؟ می خواهم بطور نمونه یکی را به من نشان بدهند!

به خود امیر عبدالرحمن خان نگاه کنید! او قبل از این که به توافق انگلیس ها به پادشاهی برسد، در بخارا و مهمان بخارائی ها بود. زمانی هم که پادشاه شد، سالانه یک میلیون و دو صد هزار، در ابتدا، و بعداً یک میلیون هشت صد هزار روپیه از دولت انگلیس میگرفت!

تاریخ به پادشاهی رسیدن امیر دوست محمد خان را در نظر بگیرید! همینطور تاریخ دیگر سرداران و شاهانی را که یکی در ایران، دیگری در بخارا و دیگری هم در دیره دون هند برتانیوی و... سال ها مهمان دربار حکام این کشور ها بوده و از این کشور ها معاش مستمری دریافت می کرده اند!

چنین امری اگر خیانت بود، که بود، همه پادشاهانی که به دربار ایران و بخارا و انگلیس در هند رفت و آمد داشته اند، حتی ایوب خان، باید خائن نامیده شوند!!

تنها کسی که در این میان کمک ایران و پاکستان را در دوران به اصطلاح جهاد، برای دست یافتن مجدد به سلطنت نپذیرفت، با همه انتقاد هائی که بر او وارد است و نگارنده یکی از منتقدین سر سخت او می باشد، ظاهر خان بود؛ زیرا می دانست که کمک این دو کشور بدون مقصد و شرط و شروط نیست! در این جا او نسبت به پدرش شریفانه تر و مردانه تر عمل کرد!!

سه چیز علت قیام ها علیه امیر عبدالرحمن خان بود:

1- سیاسی.

2- ظلم بی انتها و از تصور به دور حکومت.

و 3- ناداری مردم فقر و بیچارگی برخی از مناطق، بخصوص مناطق مرکزی و شمال شرقی و جنوب غربی کشور.

آقای غبار نوشته می کند:

"امیر عبدالرحمن خان مرد شدید البطش (کسی که به حداًلی سخت گیر است - نگارنده) و سنگدل بود.

یعقوب علی که معاصر او در بلخ بود می نویسد که سردار عبدالرحمن خان در صباوت مشق تفنگ زدن میکرد. روزی بیرون شهر مزار حین نشان زدن گفت: گلوله تفنگ آدم میکشد یا خیر؟ بعد از آن غلام بچه خود را چار قدم دور استاد کرده و با تفنگ زد و کشت و "خندید". این کار در زمانی صورت گرفت که پدرش والی بلخ بود!"

چنین کاری حتی از یک آدم کش حرفوی و از به اصطلاح هفت تیر کشان کابوای امریکائی هم انتظار نمیرود؛ آدم کشتن برای تفنن!! این است خصلت و اخلاق و شخصیت امیر قابل دفاعی برخی از افغانان!!

در مبحث زندان ها و مجازات، غبار مرحوم نوشته میکند:

"علاوه بر زندانهای متعدد پایتخت و ولایات "سیاه چاه های" کابل و هرات، با اقسام شکنجه های: کنده، ولچک، غره بغرا، زولانه، قین و فانه، تیل داغ، قطع اعضا، بیدار خوابی دادن، کور کردن، برچه پک، چاندماری، غرغره، ذبح کردن، سنگسار، به توپ بستن، توسط درخت ها پاره کردن و غیره - کشور را بطور بی سابقه ئی زیر کابوس وحشت قرار داد.

بندی وان ها (زندانبان ها - نگارنده) در مورد بندی های خود آزادی بی سرحد داشتند و

جرم فرد به خانواده و حتی رفقاییش سرایت میکرد.

در جا هائی دیگر - مطالب به شکل پراکنده نقل می شود - می نویسد:

"سیستم استنطاق (بعضاً بدون سؤال و جواب - نگارنده) با شکنجه تا جائی اسباب هراس متهمین گردیده بود که مردم به گناهان ناکرده اعتراف میکردند تا بدون شکنجه و بسهولت و یکبار کشته شوند..."

"ترس از شکنجه های امیر عبدالرحمن بجائی رسیده بود که بقول فیض محمد(منظور نویسنده باید کاتب باشد - نگارنده)، مرد بلند رتبه ئی چون سپهسالار غلام حیدرخان توخی بمجرد شنیدن این خبر که او را 38 هزار روپیه باقیدار قلمداد کرده اند بدون درنگ به هندوستان فرار کرد..."

"همچنین مرزا امیر ابوالحسن همینکه شنید پدرش(میرمحمد حسن خان سرشته دار) را محبوس کرده اند با ضرب گلوله تفنگچه خودش را کشت..."

"مردم شب ها در خانه های خود خواب آرام نداشتند، زیرا نصف شب خانه های مردم دق الباب و خود شان خواسته می شدند. از آن به بعد مرده و زنده این شخص معلوم نبود و خانواده اش از ترس جرئت اظهار و استغاثه را نداشت..."

"رویهمرفته اداره نظامی و جاسوسی و مجازات فجیع امیر عبدالرحمن خان در روح مردم مخصوصاً در شهرهای افغانستان اثر منفی بجا گذاشته بود..."

"مردم او را "پادشاه ظالم" عنوان دادند و یکبار هم در ولایت مزار او را به گلوله زدند که خطا رفت..."

قیام بلخ یکی از قیام هائی بود، مانند بسیاری از قیام دیگر، که انگیزه آن را تنها و تنها در خشونت و درنده خوئی امیر از یکسو و هراسی که این درنده خوئی در مردم ایجاد نموده بود، و در فساد و درازدستی و اخاذی و بی حرمتی به شرف و ناموس مردم از سوی مامورین حکومت می توان مشاهده کرد!!

همه چیز برای مردم قابل تحمل بود، اما هتک شرف و حرمت چیزی نبود که برای مردم قابل تحمل باشد!!

بنابراین، مقصر اصلی تقریباً همه قیام ها، هم سیاسی و هم اجتماعی، امیر و اخلاق بد، سرشت حیوانی، رفتار سختگیرانه و جابرانه و غیرقابل تحمل وی با مردم بود. به این بند از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ هم نگاه کنید:

"امیر عبدالرحمن در 1880 زمامدار شد از 1881 عکس العمل های مختلفه در برابر او بوجود آمد و سیزده سال طول کشید و این شورش ها مختلف بود: **در یک جا شورش سیاسی بود که از طرف رهبران جهاد ملی رهبری میشد زیرا اینها بعد از آنکه روش و سازش امیر را با دولت انگلیس دیدند و هم رهبران مردم را که برخ دشمن شمشیر کشیده بودند تحت انتقام یافتند، بر ضد امیر به فعالیت آغاز**

نمودند. از قبیل جنرال محمدجانخان و محمدافضل خان وردکی، میربچه خان و میردرویش خان، بابیه قاشقاری، برزو خان و غلام محمدخان و جلندر خان تتمدره ئی و... (بعد از ذکر این نام، نام بیشتر از بیست و پنج تن از بزرگان و عیان دیگر کشور، آنانی که انگلیس را دشمن می پنداشتند، نوشته است) و اضافه میکند که این قیام ها و قیام های مردم قندهار، ترک و اندر، غزنه و میمنه و هرات و غیره همه سیاسی بودند."

این ها هیچ کدام خواهان پارچه پارچه کردن افغانستان نبودند. آنچه این ها می خواستند این بود که امیر استقلال کامل کشور را در برابر پادشاهی و پولی که از انگلیس می گرفت معاوضت نکند! چنین تقاضائی نه جرم بود و نه جنایت و خیانت به خاک و مردم!

تقریباً اکثریت این رجال مهم کسانی بودند که همراه با عبدالرحمن خان، قبل از این که به امارت برسد، علیه انگلیس و برای آزادی و استقلال کشور جنگیده بودند. این ها از این که می دیدند که باز هم، با همه خون هائی که ریخته شده بود، افغانان هنوز هم به استقلال سیاسی واقعی دست نیافته بودند دلخور و رنجیده خاطر بودند.

درجائی دیگر قیام ها دهقانی (قیام هائی که انگیزه های اقتصادی و اجتماعی داشته است - نگارنده) بود که از افزودی و وضع مالیات جدید به تنگ آمده برضد امیر عبدالرحمن خان داخل مبارزه می شدند. چنانچه قیام های مردم پنجشیر و نجر و درنامه و پارسا در کابلستان - مرد راغ و شهر بزرگ در بدخشان - مردم جمشیدی و فیروزکوهی و مرغابی در هرات - مردم جاجی و جدران و منگل در پکتیا - مردم بلوچ در فراه - مردم نورزائی و اچکزائی در قندهار و کوچی های مالدار سلیمانخیل و علجائی، همه از فشار مالیات سرچشمه می گرفت."

این قیام ها هم، از آنجائی که پول مالیات مردم اکثراً بی جا به مصرف می رسید، بر حق بود. چرا که مردم این پول را با هزار زحمت و خون جگر و ریخت عرق بدست می آوردند و انتظار چنین بود که این پول ها بجا مصرف گردد؛ نه اینکه با شاخی به دست باد خوش گذرانی و هوس داده شود!!

در اخیر دوران زمامداری امیر عبدالرحمن خان روس ها به سرحدات افغانستان رسیده بودند.

در غرب ایران و در شرق و جنوب کشور دولت هند برتانوی قرار داشت. تا جایی که نگارنده اطلاع دارد امیر هیچگاهی با این کشورها برای حفظ تمامیت ارضی کشور و تثبیت مرزها ننگیده است؛ حتی آنگاه که روس ها پنجاه و آق تپه و چشمه سلیم و چمن بید را گرفتند و برای همیشه از خاک افغانستان جدا کردند!

سرحدات کشور هم در زمان حکومت امیر طوری که تاریخ، وقایع تاریخی و اسناد مؤرخین نامدار داخلی و مؤرخین خارجی که خود ناظر وقایع در این سالها در افغانستان بودند نشان می دهد، هرگز بوسیله امیر تعیین نگردیده است. اولاً این کار مستقیماً و به میل و اراده و خواست انگلیس ها صورت گرفته است؛ و دوم، آنجا که انگلیس ها خود مستقیماً برای تعیین مرزهای افغانستان بنا بر دلایلی پیش قدم نشده اند، امیر یا هیأت انتخابی امیر را و سلتاً پیش نموده اند تا در این باب سخنی بگویند و فیصله ای بکنند. بخش سوم این نوشته را می خواهم به موضوع چگونگی تعیین سرحدات کشور اختصاص بدهم.

ادامه دارد